

غُرَر أخبار ملوك الفرس و سیرهم، ابومنصور ثعالبی (۴۲۹-۳۵۰ هـ)، ترجمه محمد فضائلی، نشر نقره.

غُرَر أخبار ملوك الفرس و سیرهم را ابومنصور ثعالبی مرغنی^۱ نزدیک به هزار سال پیش تألیف و به نصر بن نصرالدین، برادر سلطان محمود، اتحاف کرده، و احتمالاً فردوسی نیز از آن بهره‌مند شده است.

در سال ۱۹۰۰ م، زنتبرگ^۲ جلد اول آن را- که تاریخ ایران باستان از دوره‌های اسطوره‌ای یعنی از کیومرث تا پایان دوره ساسانی و مرگ یزدگرد را دربر دارد- براساس دو نسخه^۳ شناخته شده تصحیح و همراه با ترجمه فرانسوی آن در پاریس منتشر کرد^۴.

در سال ۱۳۲۸ ش، آقای محمود هدایت این کتاب را به فارسی برگردانید^۵ و با نام شاهنامه ثعالبی منتشر ساخت. لیکن، به قول استاد مینوی، به زبانی که برای نوشتن تاریخ ماقبل اسلام ایران به هیچ وجه مناسب نبود^۶.

اخیراً آقای محمد فضائلی این کتاب را، با ترجمه‌ای فاخر و زبانی درخور، از عربی به پارسی استوار و تا جدی سره باز گردانیده‌اند و همراه با مقدمه‌ای مبسوط در شرح احوال ابومنصور ثعالبی و ترجمه مقدمه زنتبرگ و دیباچه مجتبی مینوی، منتشر کرده‌اند.

این کار را، از هر سوی که بنگری، ارزشمند است، پاورقیها ممتع، زبان زیبا و پاکیزه و چندان سازگار با زمینه داستان که انگاری شاهنامه منثور می‌خوانی. این هنر مترجم وقتی درست شناخته خواهد شد که بخواهیم دو ورق از این متن کهن را به جامه پارسی در آوریم.

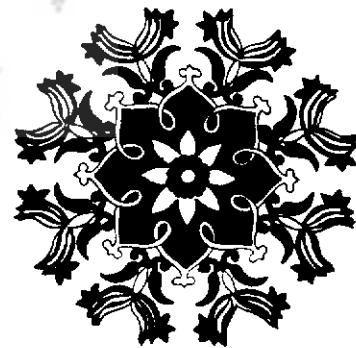
اگر بخواهیم زیباییهای بیان و زیندگیهای ترجمه را باز شماریم سخن به درازا خواهد کشید. در يك كلام توان گفت که مترجم در بسیاری جاها کامگار و بر صواب است. مترجم محترم گویی خواسته‌اند، با این ترجمه، ناروایی آن سخن شایع در فرانسه را که می‌گوید: «ترجمه مثل زن است؛ اگر زیبا باشد، وفادار نیست؛ اگر وفادار باشد، زیبا نیست» ثابت کنند. با اینهمه، در ترجمه حاضر که گاه کلمه‌ای- و البته لازم و مهم- و گاه حتی جمله‌ای نادیده گرفته شده و در جاهایی نیز تسامح یا لغزش و حتی خطا روی داده است.

پیش از آنکه بخشی از این موارد را بر شمرم، با حرمت و بزرگداشت از کار آقای فضائلی یاد می‌کنم و مصراع معروف عربی کفی المرء نبلاً ان تعد معایبه را در نظر دارم. امید که در چاپ دوم کتاب، پیشنهادهای مورد تأیید مترجم فاضل اعمال شود. اینک ملاحظات این جانب:

نگاهی انتقادی به

ترجمه درخور ستایش «تاریخ ثعالبی»

دکتر رضا انزابی نژاد



● فلحق قارنُ بأبيه و صار معه و زحف القومُ من قورهم^٧ الى المكان الذي فيه افريدون مختفياً (ص ٣٣).

ترجمه: قارن به پدر پیوست و با او همراه شد. مردمی که از همه جا جوشیده بودند به جایی که افريدون پنهان گشته بود روی آوردند (ص ٢٧).

پیشنهاد: قارن به پدر پیوست و با او همراه شد و مردم بی درنگ به جایی که فریدون پنهان گشته بود روی آوردند.

● فركب [سام] عائداً الى منزله و بات بليلى السليم^٨ لتوزع فكره (ص ٨٥).

ترجمه: پس [سام] سوار شد و آهنگ بوم خویش کرد و شب با آسودگی خاطر به خواب رفت تا در پیرامون آن نیک بیندیشد (ص ٥٩).

که در آن «سليم»، به معنی «مار گزیده»، «با آسودگی خاطر» و «لتوزع فكره»، به معنی «به جهت پریشان خاطری»، «تا در پیرامون آن نیک بیندیشد» ترجمه شده است.

پیشنهاد: پس [سام] سوار شد و آهنگ بوم خویش کرد و، از سر پریشان خاطری، چون شخص مار گزیده شب را به روز آورد.

● وجعل رستم... يتأدب بأداب الفرسان و يُبرئ^٩ على الشجعان (١٠٦).

ترجمه: رستم... پرورش سواران و پاکدلی پهلوانان یافت (٧٢).

پیشنهاد: رستم... پرورش سواران می یافت و بر دلاوران پیروز می شد.

● و شكوا اليه نوذر... و رغبوا الى سام في أن يتولى الملك بنفسه، ليصدروا عن^{١٠} رأيه (١١٠).

ترجمه: مردم به نزد سام از نوذر شکایت آوردند... و درخواستند که سام بر کارها سرپرستی کند تا از رأی او بهره گیرند.

که مرجع ضمير «ه» در «رأيه» «نوذر» است نه «سام» و «يصدروا عن رأيه» یعنی «از فرمان نوذر در آيند و سر برتابند» نه «از رأی او بهره گیرند».

● و شعر افراسيابُ به فعارضه... فهاجت الهيجا^{١١} و عزَّ النجاء^{١٢}... و اخترمت^{١٣} النفوس (١١٧).

ترجمه: اين كار بر افراسياب پوشيده نمايند بر او تاخت كه بر او فزونی داشت، غوغایی برخاست و همگان فرو ماندند (٨٠).

در اين عبارت هيچ يك از لختها دقيق و درست ترجمه نشده است.

پیشنهاد: افراسياب به اين آهنگ [نوذر] پی برد، بر او تاخت، جنگ بالا گرفت و رهایی دشوار گردید و جانها به چنگال مرگ گرفتار آمد.

● فرماه رستمُ بالوهق... و قصدته أمه للايقاع به، فزجرها^{١٤} رستمُ وصاح بها^{١٥} و ضربَ بقدمه الارضَ فعثرت الرمكة و سقطت لوجهها من هييته (١٤٢).

ترجمه: رستم بر او [= رخش] كمند افكند، ماديان [= مادر رخش] آهنگ رستم كرد تا بر او حمله برد، رستم او را فرو كوفت كه شيهه اش بر آمد و پای بر زمين كوفت و به سر در آمد و هييتش در هم شكست (٩٧).

که در آن نه به فاعل فعلها توجه شده و نه به مرجع ضمیرها. پیشنهاد: رستم بر او [رخش] كمند افكند، ماديان [مادر رخش] آهنگ رستم كرد تا بر او تازش آورد، رستم او را راند و بانگ بر او زد و پای به زمين كوفت كه ماديان از هييت رستم به خاك در غلتيد. ● غلمانها نزه الابصار و بدع الأمصار (١٥٧).

ترجمه: پسرانش [= پسران شهر يمن] روشنی بخش دیده ها و در قهرمانی بهترین ها (١٠٦).

دانسته نيست كه مترجم محترم «قهرمانی» را از كجا آورده اند. پیشنهاد: نوجوانان [يمن] مایه بهره وری بینندگان و طرفه های شهرهايند.

حاشیه:

١) روان شاد زنده ياد استاد مجتبی مینوی بر آن بود که این ابومنصور تعالی غیر از تعالی صاحب بتيمة الدهر و هشناد و چند کتاب ديگر است و، همقول با بر و کلمان، او را ابومنصور حسين بن محمد مرغی تعالی از «مرغن» از بلاد غور (در افغانستان کنونی) می داند (← مقدمه مجتبی مینوی، ص ٧٢ و بیست و چهار کتاب مورد بحث ما).

٢) H. Zotenberg، شرق شناس بزرگ فرانسوی. ٣) نسخه اول متعلق است به کتابخانه ابراهيم پاشا در قسطنطنيه، با تاريخ کتابت ٥٩٧؛ و نسخه دوم متعلق است به کتابخانه ملی پاریس که ظاهراً در قرن دهم کتابت شده است.

٤) ٦٣ سال بعد همین کتاب را- که متن عربی در نیمه بالای صفحه و ترجمه فرانسوی بسیار دقیق آن در نیمه پایین صفحه چاپ شده و کتاب از چپ به راست می رود- شادروان محمدحسین اسدی، مدیر کتابخانه اسدی تهران، به طریق افست تجدید چاپ کرد.

٥) در این ترجمه، ظاهراً متن فرانسوی بیشتر مورد عنایت بوده است. ٦) رجوع شود به مقدمه کتاب مورد بحث، صفحه ٧٢ و بیست و پنج. ٧) رجع من قوره: لم يمكث (اقرب الموارد) یعنی بی درنگ. مترجم به معنی «فوراً» گرفته اند.

٨) ذهن مترجم محترم به معنای نزدیک کلمه «سليم» رفته و حال آنکه در اینجا «السليم: اللدیع، او الجریح الذي اشرف على الهلاك» (اقرب الموارد) است.

٩) ابر عليه: غلبه (لسان العرب).

١٠) صدر عنه: رجوع عنه و انصرف (اقرب الموارد).

١١) هاجت الهيجا: آتش جنگ پرا فروخته شد.

١٢) عز: اشتد (= سخت شد)، النجاء: رهایی.

١٣) اخترمت المنيبة فلانا: آخذته (اقرب الموارد).

١٤) زجره: طرده صائحاً به (المنجد).

١٥) صاح بها: رستم بر ماديان بانگ زد (به مذکر بودن صاح و مؤنث بودن «ها» توجه نشده است).

پیشنهاد: پیران او را خدمت کرد و پهلوی به پهلوی او (یا در کنار او) راه رفت.

● فقال سوءاً لبشتاسف في... تقييد اسفندياز بقول من يقل عن الذكر و يغمض عن الفكر (۳-۲۸۲).

ترجمه: اسفندیار را به گفته کسی که ارزش نام بردن ندارد و اندیشه را تیره می‌دارد به بند کشید (۱۸۳).

که در آن «اندیشه را تیره می‌دارد» ترجمه‌ای است نادرست. پیشنهاد: اسفندیار را به گفته کسی به بند کشید که کوچکتر از آن است که نام او را برند یا یادش کنند.

● استعرت نازاً الحرب و دارت رجاها (۲۸۶).
ترجمه: آتش جنگ افروخته شد و ازدهای پیکار چنبره زد. (۱۸۴).

پیشنهاد: آتش جنگ افروخته شد و آسیای پیکار به گردش درآمد.

● و سار من ذلك الموضوع... فطم^{۲۱} معبره من الخندق بلطفية من لطائف سعادته و شهامته (۲۹۳).

ترجمه: از آن جای بگذشت... و راه خود را به چیره دستی که زاده بخت بلند و دلیری او بود، از خندقی اختیار کرد (۱۸۸).

پیشنهاد: از آنجا راه افتاد... پس، به لطف بهروزی و دلاوری خویش، کندی راه خندق را انباشت [و از آن گذشت].
● من يسمع يخل^{۲۲} (۳۲۳).

ترجمه: آدمی فریبی شود از راه گوش (۲۰۴).
ترجمه با اصل عربی سازگار نیست. معنی عبارت این است: «هر کس سخنی بشنود گمان مند می‌شود». اما آنچه مترجم در پاورقی آورده‌اند که «خل: المهزول (= لاغر)» خطای محض است، چه «يخل» مجزوم «يخال» است از ریشه «خیال» و با «خل» هیچ ربطی ندارد.

● وقال [= بشوتن] له اعلم ان القلعة الصفرية تعطس^{۲۳} بانف شامخ من المنعة و تنوء بعطف جامح على الخطبة ولا سبيل الى فتحها (۳۲۶).

ترجمه: بدان که رویین دژ را بلندایی است که دماغ هر سربلندی را به خاک بمالد و پهلوی و کنارش به هیچ سوارکار کوشنده‌ای راه گذر ندهد (۲۰۶).

که در آن به تصویر شاعرانه بدیعی که به کار رفته و تعلق «انف شامخ» به رویین دژ، و اینکه «فلان يعطس بانف شامخ» کنایه است از غایت کبر توجه نشده است.

پیشنهاد: رویین دژ [چون گردن‌فرازی خودخواه] از هر کسی روی بر می‌تابد و [چون زیبای سرکش] بر هر خواستگاری دامن بر می‌افشاند و توسنی می‌کند و کسی را بر آن راه گذر نیست.

● ألقى على شعاع سعادته حتى سمّت همتي (۳۳۳).

● و حُمِلت اليه الهدايا والضرائب من الروم (۱۶۵).

ترجمه: برای آن کاخ از روم هدایا و مسکوکات آوردند. که در آن، «ضرائب» (ج: ضريبة) به معنی بازو خراج است نه مسکوک.

● فوثب ليخرج، فقالت له يابن الملك، ما هذه العجلة، كأنك مقتبس نار (۱۷۳).

ترجمه: پس [سیاوش] از جای برجست تا بیرون رود، سودابه به او گفت ای شاهزاده، این همه شتاب برای چیست، گویی شعله‌ای هستی از آتش (۱۱۶).

که لخت اخیر عبارت باید چنین باشد: گویی برای برگرفتن آتش آمده بودی^{۱۶}.

● فامر كي كاوس بجمع الحطب... و ترك فرجة بينهما يمر فيها فارسان متساندان... فقال سیاوش ان كنت مذنباً فلا تأس^{۱۷} على احتراقى (۵-۱۸۴).

ترجمه: کی‌کاووس دستور داد تا هیزم بسیار گرد آوردند... و شکافی را میان آن دو باز گذاردند که از آن دو سوار پیشتاز گذر توانند کرد، سیاوش گفت اگر گناهکارم از سوختنم باک مدار.

که در آن دو خطا دیده می‌شود: یکی آنکه «متساندان» به معنی پشتاپشت، یا پهلوی به پهلوی است نه «پشتتاز»؛ دیگر اینکه ترجمه لخت اخیر عبارت باید چنین باشد: اگر من گناهکار باشم بر سوختن من اندوهگین مباش.

● واقعدوه على سرير الذهب و احتفوا به^{۱۸} (۱۸۸).

ترجمه: او را بر تخت زرین بنشانند و تحفه‌ها به نزد او آوردند (۱۲۴).

که در آن ظاهراً «احتفوا» یا «تحفه» هم‌ریشه دانسته شده است حال آنکه ریشه این فعل «حف» است و «احتفوا به» «او را در میان گرفتند» باید ترجمه شود.

● فاغتم رستم و قال كاني^{۱۹} بسياوش وقد خرج من يدك بسوء تدبيرك (۱۹۷).

ترجمه: رستم غمناک شد و گفت همچون من سیاوش نیز از دستت رفته است (۱۳۰).

پیشنهاد: رستم غمناک شد و گفت گمان من آن است که با این رفتار بد سیاوش را از دست خواهی داد.

● فبكوا جميعاً و قدوه^{۲۰} بنفوسهم (۹-۱۹۸).

ترجمه: همگان گریستند و فریاد بر آوردند (۱۳۱).

پیشنهاد: همگان گریستند و گفتند جانمان فدای تو باد.

● و خدمه پیران و سایرِه و اصلاً جناحه (۲۰۱).

ترجمه: پیران و دیگران خدمتش کردند و به او پیوستند (۱۳۲).

که در آن «سایره» بد فهم شده است.

ترجمه: پرتو سعادت خود را بر من افکند، چندان که خود را مکلف دانستم (۲۱۰).

پیشنهاد: پرتو سعادت خود را بر من افکند، چندان که همت من والا و بلند گردید.

● و صدقوا الايرانية القتال (۳۳۷).

ترجمه: ایرانیان نیز از جنگ باز ایستادند (۲۱۱).

که در آن «الایرانیة» به جای مفعول فاعل شمرده شده و «صدقوا» به معنی «باز ایستادند» گرفته شده که خطای آشکار است.

پیشنهاد: [ترکان] جنگی تمام عیار با ایرانیان در پیوستند.

● يَعْزُّ ۲۴ عَلِيٌّ وَقَوْعُ مَا وَقِعَ (۳۶۴).

ترجمه: آنچه پیش آمده مرا ماتمزه ساخته است (۲۲۷).
ترجمه دقیقتر: آنچه روی داد بر من سخت گران و ناگوار است.

● قَالَ يَا بُنَيَّ، أَفَدِيكَ بِنَفْسِي، مَا هَذِهِ النَّازِلَةُ، بَلِ الْقِيَامَةُ الْمَائِلَةُ الَّتِي آلَمَتْ ۲۵ بِي (۳۶۶).

ترجمه: گفت: ای فرزندم، تو را چه افتاده؟ گویی قیامتی برپا گشت تا پیرانه سرم آزرده سازد (۲۲۸).

پیشنهاد: ای فرزند، جانم برخی تو باد، این چه مصیبت بزرگ و رستاخیزی بود که بر من فرود آمد.

● وَرَدَّ بِهِمْ عَلَيَّ جَدَّةٌ فِي سَعَادَةِ جَدَّةٍ (۳۷۶).

ترجمه: بهمین برای نیای خود خوشبختی و شادی آورد (۲۳۴).

که در آن، ساخت نحوی و روابط اجزای جمله درست درک نشده است: «و+رد» ظاهراً «ورد» خوانده شده و فاعل «رد» به جای «رستم» «بهمین» پنداشته شده است.

پیشنهاد: [رستم] بهمین را، در عین کامکاری از بخت و اقبال، پیش نیای خود باز گردانید.

● وَلَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الرَّابِعَ وَزَالَتِ الشَّمْسُ ۲۶ هَبَّتْ رِيحٌ عَاصِفٌ. (۳۸۷).

ترجمه: چون روز چهارم رسید، هنگام فروشدن آفتاب، بادی تند برخاست (۲۴۰).

پیشنهاد: چون روز چهارم رسید و آفتاب از وسط آسمان گذشت،...

● ... ثُمَّ أَنَّهُمَا اسْتَقَلَّتْ بِأَعْبَاءِ ۲۷ الْمَلِكِ (۳۹۱).

ترجمه: او [همای] بتنهایی در آراستن کشور کوشید (۲۴۳).
پیشنهاد: پس از آن [همای] بتنهایی بار سنگین کشورداری را بر دوش گرفت.

● وَ بَكَتِ الْمَرْأَةُ سُرُورًا بِهٖ وَوَدَّتْ لَوْ خَاطَبَتْ جِلْدَهَا عَلَيْهِ (۳۹۳).

ترجمه: زن از شادی بگریست و چون کودک را در آغوش گرفت، مهرش افزون شد (۲۴۴).

پیشنهاد: زن از شادی گریست و [بچه را چندان دوست داشت که] می خواست او را به خود بدوزد (نمی خواست يك لحظه او را از خویش دور سازد).

● فَضَحَكَ دَارًا وَ أَمَرَ بِتَسْوِيفِهِ ۲۸ أَيَّاهَا (۴۰۶).

ترجمه: دارا بخندید و گفت او را باده بنوشانند (۲۵۳).
پیشنهاد: دارا بخندید و فرمود آن جامها را به او (= اسکندر) بیخشند.

● لَمَّا انْقَضَى أَمْرُ دَارَا، مَلِكِ اسْكَندَرِ إِيرَانِشَهْرٍ... وَ بَنَى ۲۹ بِرُوشَنِكِ (۴۱۱).

ترجمه: چون روزگار دارا بسر آمد، اسکندر پادشاهی ایرانزمین را بر پادشاهیش... بیفزود و به روشنک مهر ورزید (۲۵۷).

پیشنهاد: چون روزگار دارا به سر آمد، اسکندر بر ایران دست یافت و با روشنک عروسی کرد.

● فَقَالُوا وَطَاؤُنَا الْغُبْرَاءَ وَ غِطَاؤُنَا الْخَضْرَاءَ ۳۰ (۴۲۲).

ترجمه: در زبان فارسی نیز «آمدن برای آتش برگرفتن یا برای آتش خواستن» کنایه از درنگ نیاوردن و بر فور بازگشتن به کار رفته است. در يك رباعی از عطار آمده است:

ای گشته دلم بی تو جو آتشگاهی
وز هر رگ جان من به آتش راهی
چون می دانی که در دل آتش دارم
نا آمده بگذری جو آتشخواهی

(۱۷) أَيْسَى يَأْسِي عَلَيْهِ: حزن.

(۱۸) احْتَفَ الْقَوْمُ بِهِ: احدثوا به و اطافوا (اقرب الموارد).

(۱۹) یکی از موارد استعمال «کأن» برای شك و گمان است: «كأنك بالثناء متصل»، پندارم که تو به زمستان خواهی رسید. (← اقرب الموارد).

(۲۰) فِدَاؤُهُ تَقْدِيَةٌ: قال له جعلت فداك (اقرب الموارد).

(۲۱) طَمَّ الْإِنَاءُ: مَلَأَهُ (المنجد).

(۲۲) در لسان العرب، ذیل «خال خیال»، آمده است: «و فی المثل: من یسمع یخُلُّ: ای یظن». در امثال و حکم دهخدا این مثل عیناً آمده است با برابر آن به فارسی: آن که شنود گمان برد (ص ۱۷۵۲).

(۲۳) اَسَاسُ الْبِلَاغَةِ، ذَيْلُ «عَطَس».

(۲۴) عَزَّ: اشْتَدَّ وَ صَعِبَ (المنجد).

(۲۵) أَلَمَ بِالْقَوْمِ: اتاهم فینزل بهم (اقرب الموارد).

(۲۶) زَالَتِ الشَّمْسُ: مَالَتْ عَنِ كِبْدِ السَّمَاءِ (خورشید از میانه آسمان بگردید و گذشت) (اقرب الموارد).

(۲۷) أَعْبَاءُ (جِ عِبَاءٍ): بار سنگین.

(۲۸) سَوَّغَهُ لَهُ كَذَا: أَعْطَاهُ آيَةً (اقرب الموارد).

(۲۹) بَنَى فُلَانٌ بِنَاءً: رَفَعَهَا (لسان العرب) (با او زناشویی کرد).

(۳۰) عَرَبٌ كُوفِيٌّ: ما تحت الخضرء اکرم من فلان، در زیر آسمان کبود گرامیتر از فلان نیست.

ترجمه: گفتند خاك فرش ماست و سبزه روی پوش ما (۲۶۲).
با توجه به سیاق سخن و اینکه یکی از معانی «خضراء» آسمان است، ترجمه درست چنین است: گفتند زیرانداز ما زمین و روی انداز ما آسمان است.

● ان الاسكندر كان... مؤثراً للفلسفة والفلاسفة (۴۴۳).

ترجمه: اسکندر دنباله‌رو فلسفه و فلسفیان بود (۲۷۴).
پیشنهاد: اسکندر برگزیننده و گرامی دارنده فلسفه و فیلسوفان بود.

● و رَأَهُ يَوْمًا فِي مَتَصِيدِهِ وَ هُوَ يُرْبِي عَلَى أَبْنَائِهِ فِي آدَابِ الْفُرُوسِيَّةِ وَصِيدِ الْأَوْعَالِ وَالْأَعْيَارِ (۴۷۵).

ترجمه: [اردوان] روزی او را [= اردشیر را] در شکارگاه خود دید که فرزندانش را آیین سواری و شکار بزکوهی و گورخر می‌آموخت (۳۰۰).

که در آن، ظاهراً «رَبِي» را «رَبِي» خوانده و به این نکته توجه نکرده‌اند که «رَبِي» یا «علی» به کار نمی‌رود.

پیشنهاد: اردوان اردشیر را روزی در نخجیرگاه خود دید که در شکار بزکوهی و سوارکاری بر فرزندانش فزونی یافته بود.

● وَ حَارَبَهُ اَرْدَشِيرٌ بِجَدِّ ۳۲ مُقْبِلٍ وَ سَعَادَةٍ قَوِيَّةٍ (۴۸۰).

ترجمه: اردشیر بسختی بر او حمله برد- سختکوش و پیشتاز و بیداریخت و نیرومند (۳۰۳).

که در آن، کلمه «جَدِّ» به معنی «بخت»، «جَدِّ» خوانده و «سختکوش» ترجمه شده است.

پیشنهاد: اردشیر با بختی بلند و بهروزی استوار با اردوان پیکار کرد.

● وَلَا نِظَامَ لِلدَّهْمَاءِ ۳۳ مَعَ دَوْلَةِ الْغَوَاةِ (۴۸۲).

ترجمه: در دولتِ سفلگان هوشمندان را مرتبتی نیست (۳۰۵).
که در آن، «دهماء» (عامه مردم) «هوشمندان» ترجمه شده است:

پیشنهاد: در دولتِ سفلگان کار عامه مردم بسامان نخواهد بود.

● وَ تَبَيَّنَ رَبُّ الْخَوْرَقِ إِذْ أَشْرَفَ يَوْمًا وَ لِلْهُدَى تَفْكِيرَ (۴۹۴).

ترجمه: دارنده خورق را بنگر که روزگاری از فراز آن بر همه برتری داشت و رهبری را می‌اندیشید (۳۱۲).

پیشنهاد: احوال خداوندگار خورق (= نعمان) را بازجوی که روزگاری از فراز کاخ خویش می‌نگریست و کتون مایه هدایت و تأمل و عبرت دیگران گردیده است.

● وَ كُونُوا عَلَى جِهَةٍ وَاحِدَةٍ فِي التَّقَاعِدِ عَنِ بَابِهِ... وَ اخْلَاءَ دَارِهِ (۵۰۴).

ترجمه: همه در این کار همراهی و همکار باشید و به دربار او نروید... و از آراستن خانه و مجلسش خودداری کنید (۳۲۱).

کلمه «اخلاء» در متن بتصحیف «احلاء» آمده که به این

تصحیف توجه نشده است. بعلاوه، «احلاء»^{۳۴} نیز به معنی «چیزی را شیرین یافتن یا شیرین گردانیدن» است نه «آراستن».

پیشنهاد: همه در این کار همراهی و همکار باشید... و پیشگاه او را تهی بگذارید و نروید. (ترجمه زتنبرگ هم چنین است: laissez

sa salle)». کاخ او را ترک کنید... (504).
● وَ وَسَّعَ عَلَيْهِ فِي بِنَاتِ الْكُرُومِ ۳۵ (۵۴۱).

ترجمه: و دست او را در آمیزش با دختران بزرگان بگشود (۳۴۹).

«بنات الکروم» جمع «بنت الکرّم» و مترادف با «بنت العنب» («شراب») است نه «دختران بزرگان».

پیشنهاد: [نعمان] دست [بهرام] را در باده نوشی آزاد گذاشت.

● وَ اطَّافَ بِهَ النَّاسِ مَتَعَجِّبِينَ مِنْ اسْتِيفَائِهِ اَقْسَامَ الْكَلَامِ (۵۴۸).
ترجمه: و مردم او را گرد کرده بر او شگفت زده می‌نگرند. همه سخنها درباره اوست (۳۵۳).

پیشنهاد: مردم بر او گرد آمده و سخت در شگفت مانده‌اند که او به زبانهای گوناگون سخن می‌گوید.

● وَ كُنْتُ إِذَا تَشَاوَسَ مَلِكُ اَرْضٍ عَبَاتٌ لَه الْكِنَاتِيبُ وَالْجُنُودَا فَيُعْطِنِي الْمَقَادَةَ أَوْ اُوَافِي ۳۶

به يَشْكُو السَّلَاسِلِ وَالْفِيُودَا (۵۵۶)

ترجمه: و چون شاه سرزمینی گستاخی کرد، لشکریان را به سوی او گسیل داشتیم؛ یا مرا سر می‌سپرد و یا به دنبال من کشیده می‌شد، حالی که از بند و زنجیر می‌نالید.

در بیت دوم «اوافی به» («اوافی» به صیغه متکلم وحده از مضارع معلوم) «به دنبال من کشیده می‌شد» معنی شده که خطاست و درست آن «ناگهان بر او می‌تاختم» است.

● وَ يَأْتِي الْفِيلُ فَيَضْرِبُ خَرْطُومَهُ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَصْطَلِمَهُ وَ يَسْتَنْزِلُ مِنْ عَلَيْهِ فَيَكْبَهُ فَلَمَّا اشْرَفَ جَيْشِ الْعَدُوِّ عَلَى الْهَلَاكِ نَكَّسُوا عَلَى اعْقَابِهِمْ... لَا يَلُوْنَ ۳۷ عَلَى اِحْدٍ (۵۶۳).

ترجمه: بر فیلی گذشت با شمشیر بر خراطوم او زد، خراطوم بیفتاد و آن که بر فیل بود نقش زمین گشت، چون لشکریان دشمن به نابودی نزدیک شدند به جای خود پشت به میدان کردند... بی آنکه کسی را بنگرند (۳۶۲).

پیشنهاد: [بهرام، چون] بر فیلی می‌تاخت، شمشیر بر

که در آن، «متغیر» به جای «خود را بگردانیده» «شوخی تن» ترجمه شده است.

● فَبَسَّطَ ۴۱ فِی الْكَلَامِ (۶۳۸).

ترجمه: سخن را به درازا کشید (۴۱۱).

پیشنهاد: بی پروا سخن گفت.

● اذْجَاهُ الْبَشِيرُ بِالْفَتْحِ الْكَبِيرِ وَ طَلَعَ الرَّسُولُ بِغَايَةِ الرَّسُولِ (۶۴۸).

ترجمه: ناگهان مژده‌رسان پیروزی بزرگ از در درآمد، حالی که به آمدنش سخت نیاز بود (۴۱۷).

پیشنهاد: ناگهان مژده‌رسان پیروزی بزرگ از در درآمد و پیک [بهرام] با همه خواهش و آرزومندی [هرمز] از راه رسید.

● فَلَمَّا قَرَأَ هَرْمُزُ الْكِتَابَ سَقَطَ فِي يَدِهِ ۴۲ (۶۵۹).

ترجمه: چون هرمز آن نامه بخواند نامه از کفش فرو افتاد (۴۲۲)

پیشنهاد: چون هرمز آن نامه بخواند سخت دلشده و پشیمان گردید.

● وَ شَتَمَهُ بِالزَّنَانِي ۴۳ (۶۶۴).

ترجمه: به سوی او خبیو افکند. (۴۲۵).

پیشنهاد: [بهرام] او [= پرویز] را ناسزا گفت و خودخواه خواند.

دانسته نیست «خبیو [= آب دهان] افکندن» از کجا به ذهن مترجم در آمده است. زنتبرگ نیز، ظاهراً «زنانی» را با «زنا» ربط

داده و در ترجمه راه خطا رفته است: et le califia de fils de l'adultère (664) (و او را فرزند زناکار خواند).

● وَ بَهْرَامُ يَرْكُضُ خَلْفَهُ حَتَّى الْجَاهِ إِلَى جَبَلٍ عَالٍ لَا مَنفَذَ لَهُ وَالْفَرَسُ تَزْعَمُ أَنَّهُ لَمَّا كَادَ يَأْخُذُهُ خَرَجَتْ مِنَ الْجَبَلِ يَدٌ بَيْضَاءُ

له ۴۰ (۶۰۱-۶۰۰)

حاشیه:

۳۱) آرَبِي عَلَيْهِ فِي كَذَا: زَادَ عَلَيْهِ فِي كَذَا (المنجد) (بر او در آن کار افزونی یافت).

۳۲) الْجَدُّ: الْحِطُّ، الْبَيْخْتُ (أقرب الموارد).

۳۳) الدِّهْمَاءُ: جَمَاعَةُ النَّاسِ (المنجد).

۳۴) أَحْلَاهُ: وَجَدَهُ أَوْجَعَهُ حُلُوءًا (المنجد) (آن چیز را شرین یافت یا شیرین گردانید).

۳۵) بِنْتُ الْكُرُومِ: الْخَمْرُ (أقرب الموارد)

۳۶) وَاقِفَتِهِ بِمَكَانٍ كَذَا: انْتَبَهَتْ وَفَاجَأَتْهُ (اساس البلاغة).

۳۷) لَا يَلْوِي عَلَى أَحَدٍ: لَا يَفْقَهُ وَلَا يَنْتَظِرُ (أقرب الموارد).

۳۸) زَكِيٌّ: نَمَاءٌ (المنجد)، كَوَالِيدٌ وَافْزُونٌ شَدَّ (منتهى الأرب).

۳۹) رَكِبَ رَأْسَهُ: مَضَى عَلَى وَجْهِهِ بِغَيْرِ رُؤْيَةٍ (أقرب الموارد).

۴۰) دَرِ الْقُرْآنِ (بِقِرْءِهِ: ۲۳۳)، دَوَابِرٌ «مَوْلُودَةٌ» (= پِدَر) بِه كَارِ رَفْتَهُ اسْت.

۴۱) تَبَسَّطَ الرَّجُلُ: اجْتَرَأَ وَتَرَكَ الْإِحْتِشَامَ (أقرب الموارد).

۴۲) سَقَطَ فِي يَدِهِ (مَجْهُولًا): نَدِمَ، تَحَيَّرَ (أقرب الموارد)، شَرْمَنْدَةٌ شَدَّ، پَشِيمَانٌ كَسَتْ (منتهى الأرب).

۴۳) رَجُلٌ زَنَانِيٌّ: يَكْفِي نَفْسَهُ لِأَخِيَرٍ (أقرب الموارد).

خرطومش فرود می آورد و آن را جدا می کرد و آن را که بر فیل سوار بود پایین می کشید و به خاک می افکند. چون لشکریان دشمن در آستانه مرگ قرار گرفتند، پشت بدادند و بگریختند و کسی منتظر کسی نشد.

● اقبل الخصبُ و زَكَتُ ۳۸ الْغَلَّاتِ (۸-۵۷۷).

ترجمه: فراوانی روی آورده بود- دانه‌های گندم پاک (۳۷۱).

پیشنهاد: فراوانی روی آورده بود و گندم و جو افزون گردیده.

● وَسَلَّمَ إِلَيْهِ الْأَسْرَى كُلَّهُمْ وَفَارَّ بِالْغَنَائِمِ فَانصَرَفَ (۵۸۳).

ترجمه: [خوشنواز] همه اسیران را به او [= فیروز] سپرد و غنیمتها را باز پس فرستاد (۳۷۴).

پیشنهاد: [خوشنواز] همه اسیران را به او سپرد و تنها غنیمتها را بر گرفت و بازگشت.

● فَقَالَ النَّاسُ تَقَضَّتْ رِيحٌ سُوحْرًا وَهَبَّتْ رِيحٌ سَابُورَ (۵۸۸).

ترجمه: مردم گفتند: بادی بر سوخرا سنگ و خاک پیرا کند و بادی دیگر بر شاپور نسیمی خوش آورد (۳۷۹).

پیشنهاد: مردم گفتند: باد شکوه سوخرا از ورزیدن باز ایستاد و باد شکوه شاپور وزیدن گرفت.

● فَاعْتَمَمَ السُّفْلَ وَالْفَوْغَاءُ هَذِهِ الْقَضِيَّةُ الْفَاسِدَةُ فَرَكِبُوا

رُؤُوسَهُمْ ۳۹ وَبَسَطُوا أَيْدِيَهُمْ... وَجَعَلُوا يَدْخُلُونَ عَلَى الرَّجُلِ دَارَهُ... وَصَارَ الْإِنْسَانُ لَا يَمْلِكُ مَنْزِلَهُ وَمَالَهُ وَاهْلَهُ وَلَا يَعْرِفُ الْمَوْلُودَ

ترجمه: فرومایگان و غوغاگران این دستور نادرست را

غنیمت شمردند و سرانشان سوار شدند و دست بگشادند... آنان به خانه کسان می ریختند... و چنان شد که هیچ کس مالک خانه و

مال و کسان خود نبود و کار به جایی رسید که فرزند خود را نمی شناختند (۳۸۸).

که در آن، «رکبوا رؤوسهم» به «سرانشان سوار شدند» برگردانده شده، حال آنکه این ترکیب کنایه است از «بی پروا

راهی در پیش گرفتن و رفتن». «المولود له» نیز اصطلاح قرآنی است یعنی آنکه طفل از آن اوست (پدر). بنابراین، مفهوم لخت

آخر عبارت چنین است: پدر هیچ فرزندی را کسی نمی شناخت. ● ظَفَرَ يَوْمًا بِأَفْرَاسِيَابٍ مَتَغَيَّرًا مَتَغَيَّرًا (۲۳۲).

ترجمه: روزی [هومان] بر افراسیاب، که شوخی تن و ناشناخته بود، دست یافت.

فرغت ابرویز (۶۶۵).

ترجمه: بهرام اورا دنبال می کرد تا به کوهی بلند پناه برد که راه دیگری نداشت، اما اسب گویی می دانست که راهی برای نجات و بیرون آمدن از کوه در پیش است، کاری اعجازگونه چون ید بیضای موسوی کرد و پرویز را برداشت (۴۲۶).

پیشنهاد: بهرام به دنبال او می دوید تا اینکه او را ناگزیر کرد به کوهی بلند و بی بیرون شو بگریزد و ایرانیان چنین پندارند که چیزی نمانده بود بهرام پرویز را بگیرد که دستی سپید از کوه درآمد و پرویز را برگرفت و برد (گویا، در ترجمه، «الفرس» «فرس» خوانده شده و در پی این اشتباه همه افعال و ضمائر پریشان معنی شده است).

● و تَأَهَّبَ لِلْمَسِيرِ إِلَى الرُّومِ مُسْتَعِينًا بِمُورِقِ مَلِكِ الرُّومِ عَلِيِّ مَادَهَا^{۴۴} (۶۶۵).

ترجمه: [پرویز] ساز و برگ سفر به روم را فراهم آورد تا از مورق شاه روم یاری جوید که او را صاحب خرد می شناخت. (۴۲۶).

پیشنهاد: پرویز ساز و بزرگ سفر به روم را فراهم آورد تا در این مصیبت که به او رسیده بود از مورق یاری جوید.
● وَلَمْ يَسِرْ إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى رَأَى مِنْ خَالِيهِ تَلُومًا^{۴۵} وَتَحْيِيرًا فَسَأَلَهُمَا عَمَّا دَهَاهُمَا (۶۶۶).

ترجمه: هنوز دور نشده بودند که دو خالوی خود را در سرگشتگی و افسوس دید، از آنان پرسید که به چه می اندیشند (۴۲۶).

پیشنهاد: هنوز راهی نپیموده بود که در دو خالوی خود حالت دودلی و درنگ دید و پرسید شما را چه افتاده است؟
● وَقَالَ يَعْزُّ عَلِيٌّ وَاللَّهِ قَتَلَكُمَا (۶۷۰).

ترجمه: [هرمز] گفت: به خدای سوگند، کشتن شما برای من خود سوگی خواهد بود (۴۲۸).

پیشنهاد: هرمز گفت به خدا سوگند که کشتن شما بر من سخت دشوار است.

● وَقَالَ لَهُمْ أَجْهَزُوا عَلَيَّ^{۴۶} وَأَتُونِي بِرَأْسِهِ وَلَمْ يَتَجَاسَرُوا عَلَيْهِ وَنَكَصُوا عَلَيَّ اعْتَابَهُمْ^{۴۷} (۶۷۲).

ترجمه: به آنان گفت: آماده کارزار با او شوید و سرش را به نزد من بیاورید. ولی آنان جرأت نکردند و به تعقیبش نپرداختند (۴۲۹).

پیشنهاد: به آنان گفت: کار بهرام را یکسره کنید و او را بکشید و سرش را به نزد من بیاورید، ولی آنان جرأت نکردند و باز پس رفتند.

● أَنْكَ قَدْ وَالَيْتَ عَدُوِّي الْمَارِقَ^{۴۸} (۶۷۵).

ترجمه: تو بادشمن خون آشام من طرح دوستی ریختی (۴۳۱).

پیشنهاد: تو با دشمن ناسپاس و بدآیین من دوست شده ای. ● وَبَلَغَ خَاقَانَ خَبْرَهُ فَمَزَّقَ الثِّيَابَ عَلَيَّ نَفْسَهُ وَحَسَرَ عَن رَأْسِهِ (۶۸۳).

ترجمه: این آگاهی به خاقان رسید، پیراهن برتن بدرید و بسیار دل افسرده گردید (۴۳۵).

پیشنهاد: این آگاهی به خاقان رسید، پیراهن برتن بدرید و سر را برهنه کرد (گویا از آیینهای سوگواری این بوده که سر را برهنه می کردند).

● ثُمَّ أَمَرَ بِغَسْلِ الْجَمِ بِالطَّيْنِ وَالْأَشْتَانِ وَتَبْخِيرِهِ بِالْبَنْدِ الْمَثَلْتِ^{۴۹} (۶۹۳).

ترجمه: آن گاه دستور داد که جام را با گل و اشنان بشویند و سه بار در بخور عود بگردانند (۴۴۰).

پیشنهاد: آن گاه دستور داد... و با نِدِ سَهْگَانِي خُوشَبُويِ گردانند.

● فَتَعَلَّلَ بَعْدَهُ بَارِبَعَةٍ مِنَ الْمَرَاقِبِ تَشَابِهِهِ وَلَا تَشَقُّ غِبَارَهُ وَلَا تَنْوِبُ مَنَابَهُ (۷۰۴)

ترجمه: در چهار اسب گمان آن داشت که مانند شب‌دیز باشند و... (۴۴۶).

پیشنهاد: پس از آن، خود را با چهار اسب سرگرم می کرد که به شب‌دیز مانندگی داشتند ولی به گرد او نمی رسیدند.

● قَالَ فَاخْبِرْ نِي عَنْ الَّذِي الْأَطَايِبِ، قَالَ الْمُخَّ وَالْمُخَّ^{۵۱}... وَفِرَاحِ^{۵۲} الْحَمَامِ الْمَسْمُومَةِ وَالذَّجَاجِ الْفَتِي الْمَرْتَبِيِّ بِالْبُرِّ وَالشَّهْدَانِجِ وَدَهْنِ الزَّيْتِ (۷۰۶).

ترجمه: گفت لذیذترین خوراکیها کدام است؟ گفت مغز، استخوان سر [مخ]... و تخم کیوتر در روغن پخته و جوجه مرغ که در جوانه گندم و شاهدانه و روغن زیتون پرورده شده باشد. (۴۴۸).

پیشنهاد: گفت لذیذترین خوراکیها کدام است؟ گفت مغز، و زرده تخم مرغ... و جوجه کیوتر پرور و ماکیان جوان که با دانه گندم و شاهدانه و روغن زیتون پرورده شده باشند. (۴۴۸).

● فَتَهَارَبَ حَرَسُهَا وَكَبَسُوهَا^{۵۳}، وَلَمْ يَشْعُرْ شِيْرِيَةَ بِالْقِصَّةِ فَاسْهَلَ الْخَوْفَ بَطْنَهُ... فَسَمِعَتْ شِيْرِيْنَ ذَلِكَ النَّدَاءَ فَدَارَتْ بِهَا الْأَرْضُ كَأَبَةِ (۷۱۴-۷۱۵).

ترجمه: نگهبانان فراری گشتند و در آن خانه به جست و جو

ماهويه به سوى نيزك رفت (۴۷۶).

پيشنهاد: چون دو گروه رده بستند و آسياب جنگ به گردش درآمد، ماهويه به سوى نيزك رفت [و با هم يکي شدند] و پشت يزدگرد شکست و پس از آنکه از آنها انتقام گرفته بود، شکست و تيره بختي به او روی آورد (که اين قسمت اخير اصلاً ترجمه نشده است).

● وطلعت فرسان لماهويه فكبسوا الطاحونة (۷۴۷).

ترجمه: سواران ماهويه پيدا شدند و در آسياب جست و جو کردند (۴۷۶).

پيشنهاد: سواران ماهويه پيدا شدند و گرداگرد آسياب را گرفتند.

پرداختند، شيرويه از داستان آگاه نبود، ترس حالش را دگرگون کرد... شيرين اين آواز را شنيد، اندوه و غم او را فرا گرفت. پيشنهاد: نگهبانان [كاخ] فراری گشتند و [شورشيان] به كاخ حمله کردند و گرداگرد آن را گرفتند، شيرويه که نمی دانست چه شده از ترس به شکم روش دچار شد... شيرين آن غوغا شنيد؛ از اندوه، زمين په گرد سرش چرخيد.

● وَمَنْ قَتَلَ نَفْسًا... فِي غَيْرِ حَرْبٍ فَهُوَ لَغَيْرِ رَشْدَةٍ^{۵۴} (۷۲۵).

ترجمه: و آن کس که کسی را بکشد... که در جنگ نباشد از بزدلی است (۴۶۲).

پيشنهاد: آن که کسی را در غير جنگ بکشد ناپاکزاد است.

● أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ نَصْرَهُ - وَ سَعْدُ بِنَابِ الْقَادِسِيَّةِ مَعْصَمٍ^{۵۵}

(۷۴۱).

ترجمه: مگر نديدي که خداوند پيروزي خویش را فرو فرستاد، حالی که سعد بر درآزۀ قادسيه سر بند بسته و بیمار بود (۴۷۳)

پيشنهاد: مگر نديدي که خداوند پيروزي خویش را فرو فرستاد حالی که سعد [ابی وقاص که بیمار بود] بر پشت اسب خود نبود.

● أَلْفَ فَهَادٍ^{۵۶} (۷۴۲).

ترجمه: هزار غلام نورس (۴۷۳).

پيشنهاد: هزار يوزبان.

● وَقَالَ إِنَّ هَذَا الْمُدْبِرُ يَطْلُبُ الْغَنِيمَةَ فِي الْهَزِيمَةِ (۷۴۴).

ترجمه: گفت اين سياستگر به هنگام فرار نيز به دنبال غنيمت است (۴۷۵).

پيشنهاد: گفت اين بخت برگشته در هنگام فرار نيز در پي غنيمت است.

● خَلَاكَ ذَمٌّ (۷۴۵).

ترجمه: بر ذمه تو چيزی نباشد (۴۷۵).

که جمله دعایی و اصطلاح است، به معنی «از سرزنش دور مانی».

● فَلَمَّا تَصَافَّ الْفَرِيقَانِ وَ دَارَتْ رِجَى الْحَرْبِ انْحَازَ مَاهُوِيَةَ إِلَى جَانِبِ نِيْزِكٍ فَفُتَّ فِي عَضْدِ يَزْدَجْرِدٍ وَ كَانَتْ الدَّبْرَةُ عَلَيْهِ بَعْدَ أَنْ انْتَصَفَ مِنْهُمْ (۷۴۶).

ترجمه: چون دو گروه درهم آويختند و آتش جنگ زبانه کشيد

۴۴) دهاه: اصابه بداهية (اقرب الموارد) (او را مصیبتی رسید).

۴۵) تَلَوَّمَ: تَمَكَّتْ وَ انْتَظَرَ.

۴۶) أَجْهَزَ عَلَى الْجَرِيحِ: اَتَمَّ قَتْلَهُ (اقرب الموارد) (او را کشت و کارش را تمام کرد).

۴۷) نَكَصَ عَلَى عَقْبِيهِ: رَجَعَ عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ (اقرب الموارد) (عقب نشینی کرد، باز پس شد).

۴۸) المارق: الخارج عن الدين (اقرب الموارد) (از دين برگشته، بدآيين).

۴۹) يَدٌ مِثْلُ: بوى خوشی است مرکب از مشک و عنبر و عود. (لغت نامه دهخدا).

۵۰) تَمَلَّلَ بكذا: تَشَغَّلَ بِهِ (اقرب الموارد) (خود را با آن سرگرم ساخت).

۵۱) المَحْ: صَفْرَةُ الْبَيْضِ (اقرب الموارد) (زردۀ تخم مرغ).

۵۲) القَرْخُ (ج: فراخ): وَلَدُ الطَّائِرِ (المنجد) (جوجه پرنده).

۵۳) كَبَسَ الْقَوْمَ دَارَ فُلَانٍ: هَجَمُوا عَلَيْهِ فِجَاءً وَ احْتِاطُوا هَا (جماعت به خانه فلان ناگهان حمله بردند و آن را در میان گرفتند).

۵۴) الرُّشْدَةُ: ضِدُّ الرُّنْيَةِ (المنجد) («رشدۀ» مقابل «رنیۀ» است و «رنیۀ» به معنی حرامزاده: پس «غير رشدۀ» به معنی ناپاکزاده است).

۵۵) اعصم الرجل: لم يثبت على الخيل (لسان العرب) (مرد نتوانست بر اسب بنشیند).

۵۶) الفهاد: معلّم الفهد الصید (پرورش دهنده یوز برای شکار).